

شهادت

مردشاهه - عرفانپایان، مریم ۱۳۵۹ - عنوان و نام پدیدآور، آفرامی از زندگی شهید سیدرحنا کامیاب / گردآوری و بازرسی مریم عرفانپایان، الهجه و تولید معاونت فرهنگ و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی، شهری طرح اداره هنری استاد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی، ویراستار سیدمحمد آریانزاد.

مشخصات نشر: مشهد، نشر ایمان پور، ۱۳۸۸. ص: ۶۲، مصور رنگی، ۱۷۰×۱۱۰ سانتی‌متر.

فرست: انتشارنامه مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی، [ج ۱]، ۱۳۸۸. شابک: 978-622-95486-8-4

وضعیت فرست: نویسی، آبی

موضوع: کامیاب، رحنا، ۱۳۴۹ - ۱۳۶۰

موضوع: شهیدانی - ایران - خراسان رضوی - سرگذشته

موضوع: (Biography) - Khorasan Razavi - Iran - Martyrs

موضوع: شهیدانی - ایران - خراسان رضوی - پایدانگان - خاطرات

موضوع: (Survival - Diaries) - Martyrs - Iran - Khorasan Razavi

موضوع: واقعه ۷ شهریور ۱۳۶۰ - شهیدانی - سرگذشته

موضوع: (Historical incidence of 20th June 1981 - Martyrs - Biography)

موضوع: نمایندگان مجلس - ایران - خراسان رضوی

موضوع: (Legislators - Iran - Khorasan Razavi)

شابک افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، معاونت فرهنگ و امور اجتماعی

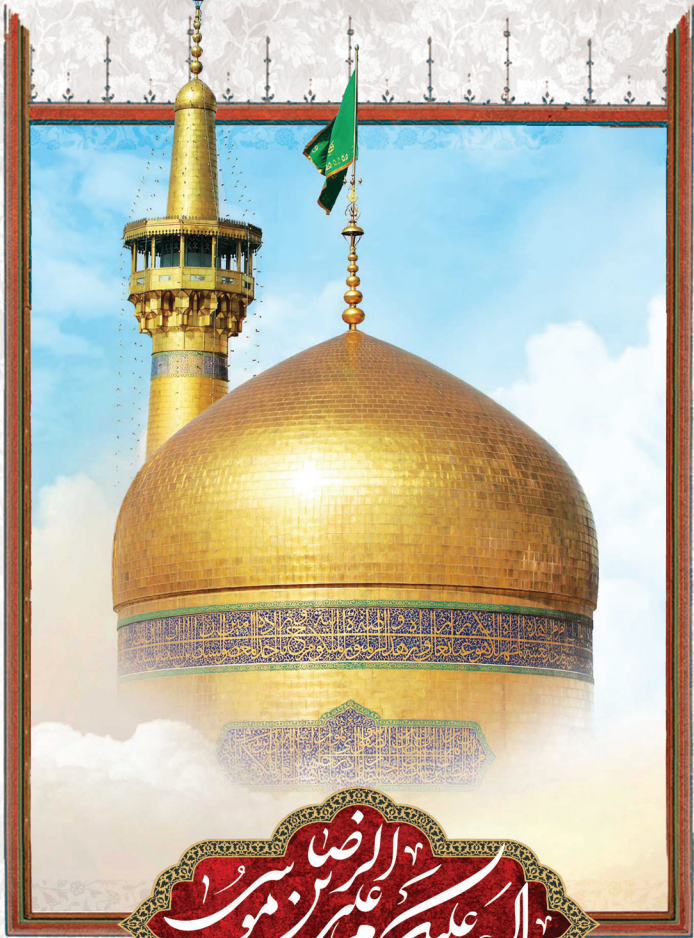
شابک افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، اداره هنری استاد و انتشارات

شابک افزوده: انتشارنامه مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی، [ج ۱]، ۱۳۸۸.

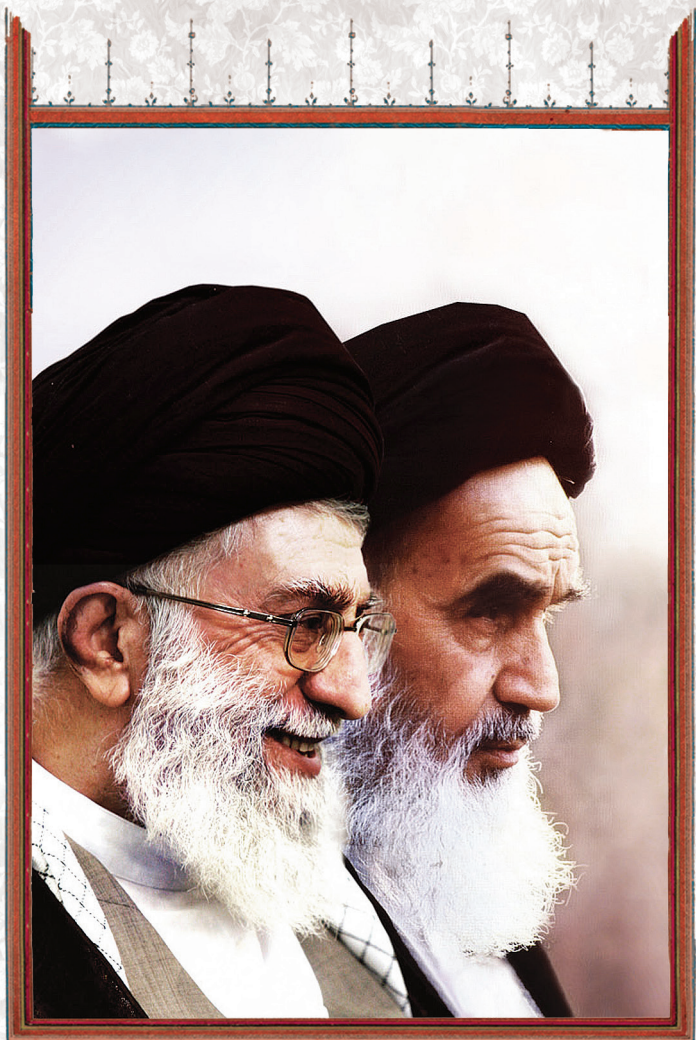
رده بندی کنگره: ۱۳۸۸ ج ۱۲ / صف: ۵۳۱۶۷ / DBR۱۶۷

رده بندی دیویی: ۸۵۵ / ۸۲۴

شابک کتابشناسی ملی: ۵۳۳۳۵۱۸



إِنَّ الرُّسُلَ كُنَّا مِنْكُمْ لَمُحَمَّدٍ
إِنَّا عَلَىٰ سُبُلٍ مُّخْتَلِفٍ
إِنَّا لَآئِمَّةٌ بِنِعْمَةِ رَبِّنَا
لِلْعَالَمِينَ





عنوان کتاب: فرارزهایی از زندگی شهید سید رضا کامیاب

عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)

تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: مریم عرفانیان

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

همراهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

ستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۴۸۶-۸-۴

قیمت: ۵۰٫۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید

و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاک از آلودگی ها که خود را در مجموعه بزرگی به نام جهان هستیو در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد.

و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر ﷺ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّاهِدِ)

و علی ع آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ
المَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما میگویند شما خوف و حزن نداشته باشید.
دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف
الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و
این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.»
(امام خامنه‌ای ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ
يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛
سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم
شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم‌های
سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام
بلندی است در راستای احیای ارزش‌های مکتب توحید و
عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر
شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك
ملت، جاودانه می‌درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی
بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

سیدرضا کامیاب



محل تولد: گناباد-نوده میرمحراب

تاریخ تولد: ۱۳۲۹/۵/۵

محل شهادت: بلوار راه آهن، مشهد

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۵/۷

آخرین سمت: نماینده مردم مشهد در مجلس شورای اسلامی گلزار: حرم مطهر امام رضا علیه السلام

حجت‌الاسلام سید رضا کامیاب، مردادماه سال ۱۳۲۹ در روستای نوده میر محراب از توابع گناباد، در خانواده‌ای کشاورز و روحانی دیده به جهان گشود. نام پدرش سید علی و مادرش فاطمه صاحبی بود وی از ابتدا تحت تربیت پدر خویش قرار گرفت. از ۱۳ سالگی بنا به علاقه‌ی فراوانی که به فراگیری علوم اسلامی داشت، وارد حوزه‌ی علمیه‌ی گناباد شد و پس از مدتی برای ادامه‌ی تحصیل به مشهد مقدس عزیمت کرد. سال ۱۳۴۷ با استادان بزرگی همچون استاد تشکر و اسلام‌شناس بزرگ حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب اسلامی مُنَّ ظِلَّةً

آشنا گردید. وی با شهید جوانمرد، استاد سید عبدالکریم هاشمی نژاد، حجت الاسلام عباس واعظ طبسی که محور اصلی حرکت‌های اصیل اسلامی در خراسان بودند، همکاری نزدیک داشت. همچنین در درس آیت‌الله شیخ ابوالحسن شیرازی شرکت جست. سید رضا پس از آشنایی با استاد مرتضی مطهری از افکار و اندیشه‌های والایش بهره‌ها گرفت و به عنوان مبلغ آثار ایشان فعالیت داشت. او در جریان جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی به علت فعالیت‌های زیاد علیه حکومت وقت از سوی ساواک شناسایی گردید؛ اما ساواک با هجوم به منزل وی موفق به دستگیری ایشان نگردید. سال ۵۶ در قزوین سخنرانی پرشوری ایراد نمود که منجر به تعطیلی بازار در شهر شد و نامش در فهرست سیاه ساواک ثبت گردید. در رمضان سال‌های ۵۷ - ۵۶ با سخنرانی‌های جاذب و جالب خود مردم را به خیابان‌ها کشاند. مردم کرمان هنوز او و منابر

داغ و سخnrانی‌های تندش را به خاطر دارند. کامیاب از کرمان مخفیانه به یزد رفت تا تنور مبارزاتی نبرد را داغ‌تر سازد. پس از پیروزی انقلاب درباره جریان‌های انحرافی و کمونیسم و منافقین آگاهی‌های لازم را به مردم منتقل می‌کرد و نقش حساس خویش را در پاسداری از سنگر اسلامی و تمامیت انقلاب به خوبی ایفاء نمود. وی عنصر مؤثر و تعیین‌کننده‌ای در اکثر نهادهای انقلابی شهر مشهد به شمار می‌رفت. او تا لحظه‌ی شهادت مسؤولیت آموزش و عضویت در شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی ستاد خراسان را بر عهده داشت. سید رضا کامیاب در انتخابات میان‌دوره‌ای دوم مردادماه سال ۱۳۶۰ بارای قاطع مردم مشهد به نمایندگی مجلس شورای اسلامی برگزیده شد. تا این که روز چهارشنبه هفتم مرداد ۱۳۶۰ مصادف با ۲۷ رمضان ۱۴۰۲ ق. هنگامی که از دفتر حزب جمهوری اسلامی به طرف منزل خود

در حال حرکت بود، در چهارراه راه آهن^۱ مشهد، هدف سوء قصد مسلحانه منافقین قرار گرفت. طی آن حادثه دو گلوله به کتف و سر وی اصابت نمود و با دهان روزه به شهادت رسید. پیکر این شهید مبارز در حرم مطهر امام رضا علیه السلام کنار مزار شیخ بهایی به خاک سپرده شد.

از شهید سید رضا کامیاب پنج فرزند، سه پسر و دو دختر به یادگار مانده است. مزار این شهید بزرگوار در دارالزهد حرم مطهر رضوی قرار دارد.

ماه‌های آخر حاملگی‌ام بود. خواب دیدم داخل مسجد هستم؛ همه جا تاریک بود. گریه می‌کردم و مرتب امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ را صدا می‌زدم. ناگهان مسجد روشن شد! اطرافم را نگاه کردم تا ببینم روشنایی از کجاست؟ آقایی از آسمان پایین آمد و پیش پایم ایستاد. بویی خوش در فضا پیچید. از جا بلند شدم، سلام کردم و دوباره زدم زیر گریه. پرسیدند: «مادر جان! چرا غصه می‌خوری و گریه می‌کنی؟» بعد دستی بر سرم کشیدند و گفتند: «تو هم نماز می‌خوانی و هم روزه می‌گیری؛ دیگران که نه نماز می‌خوانند و نه روزه می‌گیرند باید گریه کنند.»

ایشان دست در جیب مبارکشان فرو بردند

و یک شیشه عطر بیرون آوردند. کمی از عطر شیشه توی دستشان ریختند و بر سرم کشیدند. عطری بهشتی فضا را پر کرد. گوشه‌ی عبایشان را گرفتم و پرسیدم: «شما کی هستید؟»
جواب دادند: «همان صاحب‌الزمانی که صدایش می‌زدی...»

آن هنگام یک باره از خواب پریدم. چند روز بعد هم سید رضا به دنیا آمد.

سید رضا در دامنه‌ی کوه یک سرریسمان را به کمر خود و یک سرریسمان را به گردن الاغ بسته بود. با این کار می‌خواست خوابش نبرد. ناگهان الاغ او را سه کیلومتر از دامنه کوه به سمت ده کشید! تمام، گوشت و پوست او مجروح و جراحت و خیمی به سرش وارد شد. یک سال در گناباد و مشهد تحت معالجه بود. یک روز پدرم سید رضا را در حرم امام هشتم علیه السلام دخیل بست و نذر کرد که اگر شفا گرفت بگذارد درس طلبگی بخواند و سرباز امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيف شود. دعای پدر مستجاب شد و برادرم از امام هشتم علیه السلام شفا گرفت.

سید محمد کامیاب، برادر شهید

سه روز در روستای نوده مشغول روزه خوانی بودم که در منزل پدری سید رضا میهمان شدم. دیدم جوانی رشید و بشاش وارد اتاق شد و شروع به پذیرایی کرد. از آقا سید علی پرسیدم: «ایشان چه کسی هستند؟»

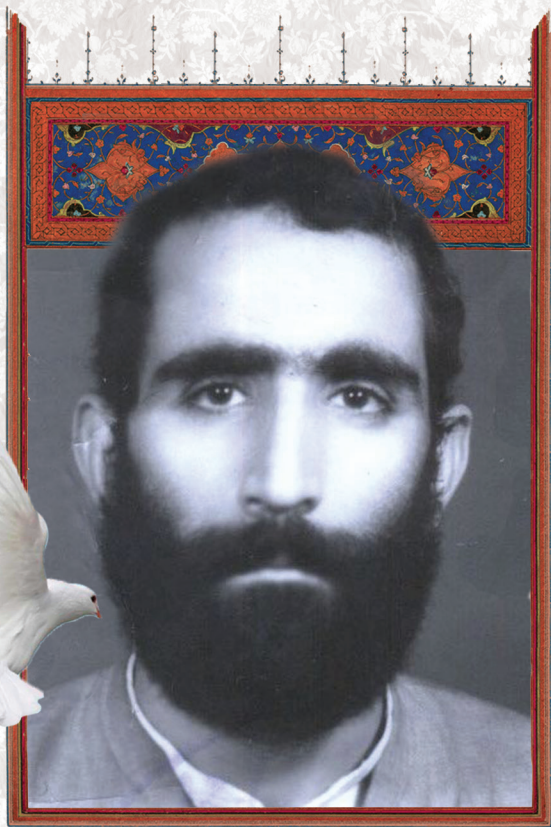
جواب دادند: «فرزندم سید رضا.»

پیشنهاد دادم تا ایشان را به حوزه ی علمیه بیفرستند و گفتم: «به لحاظ مالی در مورد تحصیل فرزندان نگران نباشید و هیچ مشکلی نیست.» فردای آن روز سید رضا به حوزه ی علمیه گناباد آمد و حدود دو سال همان جا دروس طلبگی را خواند.

سال ۱۳۴۷ زلزله‌ای در منطقه فردوس - کاخک به وقوع پیوست. عده‌ای از طلاب برای کمک به زلزله‌زدگان به این شهر سفر کردند. از جمله می‌توان به رهبر معظم انقلاب حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ و سید رضا کامیاب اشاره کرد. در همین سفر سید رضا با حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ از نزدیک آشنا شد و از ایشان خواست که درسی را برای طلاب مشهد و گناباد شروع کنند.

آیت‌الله خامنه‌ای رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ قبول می‌کنند و درس تفسیر قرآن را برای عده‌ای مثل سید رضا، من و چند نفر از طلاب تشکیل می‌دهند. استقبال گرم و پرشور طلاب و دانشجویان از جلسات تفسیر

موجب وحشت ساواک گردید که نهایتاً به تعطیلی این درس از طرف مزدوران شاه منجر شد. با تعطیل شدن این درس نه تنها رابطه کامیاب با آیت‌الله خامنه‌ای رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ قطع نشد؛ بلکه به صورت مخفی و گسترده‌تر ادامه یافت و به نشست‌های خصوصی تبدیل شد. به‌طورکلی این مسئله که اسلام باید دارای حکومت اسلامی باشد تا به وسیله‌ی آن احکام اسلامی اجرا گردد، نشأت گرفته از همان درس تفسیر و سایر جلسات آیت‌الله خامنه‌ای رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ بود.



سال ۱۳۴۹ روحانی شهید موسوی قوچانی در فردوس و هنگام سخنرانی دستگیر شد. آیت‌الله خامنه‌ای رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ که استاد سید رضا بودند، امر فرمودند تا ایشان به فردوس برود و مابقی ماه مبارک رمضان را در آن جا به سخنرانی و تبلیغ پردازند. ساعت ۴ بعد از ظهر بود که با خودرویی متعلق به آقای حشمتی فر حرکت کردیم. موقع نماز مغرب و عشا به فردوس رسیدیم. به عنوان رهگذرانی ناشناس وارد مسجد شدیم و در نماز شرکت کردیم. پس از نماز سید رضا گفت بعد افطار در مسجد خواهم بود. امام جماعت پیشنهاد داد: «بمانید تا شب از محضر سخنرانی‌تان استفاده کنیم.»

سید رضا قبول کرد و مراسم بعد از افطار شروع

شد. با توجه به زلزله، آوارگی، نبود امکانات، سختی معیشت، بی‌توجهی مسؤولین و شرایطی که به مردم حاکم بود؛ استقبال با شکوهی از سخنرانی شد. در پایان سخنرانی هم مردم با شعار مرگ بر طاغوت انزجار خود را از وضع موجود نشان دادند. ساواک همان شب دستور دستگیری کامیاب را صادر کرد؛ اما ایشان به منزل آیت‌الله ربانی املشی که در فردوس تبعید بودند رفتند. فردایش کامیاب را به شهربانی بردند و گفتند: «باید شما رو بفرستیم ساواک مشهد.»

اما با لطف خدا و درایتی که سید رضا به کار گرفت، طوری زمینه‌سازی شد که ایشان ره‌گذر بودند و به علت اصرار مردم سخنرانی داشتند.

ایشان بالاخره چند شبی در فردوس ماندند و علاوه بر مجالس سخنرانی در جلسات خصوصی آیت‌الله ربانی شرکت کردند تا زمینه‌های انقلاب را پایه‌گذاری کنند...

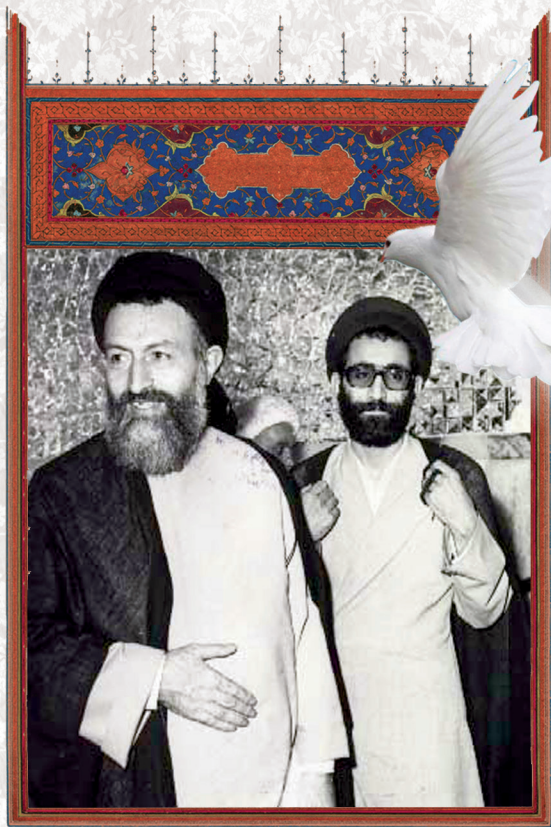
سید محمد کامیاب، برادر شهید

یک بار ایشان سخnrانی می کرد که ناگهان جمعیت پراکنده شدند! سید رضا پرسیده بود: «چه شده؟» مردم جواب داده بودند: «می خواهند شما را دستگیر کنند.»

- خب! می خواهند مرا دستگیر کنند شما چرا می ترسید؟

برادرم این را گفته و از مسجد بیرون رفته بود. تعداد زیادی سرباز بیرون مسجد ایستاده و آماده ی شلیک بودند. سید رضا پرسیده بود: «چه خبر شده؟ چرا اسلحه کشیدید؟ مگر خلاف کرده ام؟ یعنی سخnrانی کردن خلاف است...» تأثیر کلامش آن قدر زیاد بود که سربازها سلاح هایشان را روی زمین گذاشتند...

کوکب کامیاب، خواهر شهید



سال ۱۳۵۳ در پی سخنرانی برعلیه رژیم ستم‌شاهی، تحت تعقیب قرار گرفت و در روستای کلات گناباد در منزل ما مخفی شد.

تابستان بود و هوای گرم. سید رضا در حیاط خانه خوابیده بود که نیمه‌های شب تعدادی از مأمورین ساواک به پشت‌بام منزل ما آمدند؛ اما هوا تاریک بود و او را که داخل حیاط خوابیده بود ندیدند! مأمورین شروع به انداختن سنگ به منزل می‌کنند! یکی از سنگ‌ها به ظروف کنار حیاط برخورد می‌کند که سید رضا از خواب می‌پرد و متوجه نمی‌شود صدا از کجا و بابت چیست؟! ولی به هر حال سکوت می‌کنند. در همین حین من که جهت آبیاری زمین کشاورزی از خانه خارج

شده بودم، به منزل برگشتم. آن وقت متوجهی صدای پا از پشت بام شدم! پیش سید رضا آمدم و او جریان صدای ظروف را به من گفت. به هر صورت شب را تا صبح سپری نمودیم. روز بعد یکی از اهالی به من گفت که آن شب تعدادی از مأمورین رژیم شاه (ساواک) در روستا بودند و نمی دانم برای چه کاری در روستا راه می رفتند؟!.



یکی از همسایه‌ها می‌گفت: سید رضا نیمه‌های شب از او خواسته تا با ماشینش به حرم بروند! کیسه‌ای را داخل ماشین می‌گذارد و هنگام حرکت اعلامیه‌های امام را روی سر مردم پخش می‌کند! همسایه ما ترسیده و رو به او گفته بود: «چرا این کار رو می‌کنی؟ الآن ما را دستگیر می‌کنند!» پسرم با خونسردی جواب داده بود: «دستگیری در کار نیست، این‌ها را ریختیم و رفتیم...» خونسردی سید رضا در چنین شرایطی برای همسایه عجیب می‌آمد.

سال‌های نزدیک به پیروزی انقلاب

در زمینه‌ی مسایل اجتماعی اسلام خیلی مطالعه داشت. وی از شاگردانی بود که همیشه مطالب درسی آقای خامنه‌ای رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ را می‌نوشت، خوب می‌فهمید و خوب تبلیغ می‌کرد.

هنگام برداشت گل زعفران، طلاب گنابادی برای کمک به پدر و مادر درس و بحث را تعطیل می‌کردند و می‌رفتند.

سید رضا از دوستانی که بیشتر با آن‌ها مأنوس بود می‌پرسید: «کجا بودید؟»

جواب می‌دادیم: «برای برداشت زعفران به کمک پدر و مادرمان رفتیم.»

با لبی پر خنده می‌گفت: «گل پَر کردن به عهده پیرزن‌هاست، شماها درس و بحث و مسایل انقلاب را رها کردید و رفتید کاری را انجام بدهید که پیرزن‌ها هم می‌توانند انجام بدهند؟» ایشان در مسایل فکری و عقیدتی بسیار جدی بود.



ابوالقاسم آبسالان، هم‌جهره‌ای شهید

وقتی شاه‌پسند،

آزادشهر شد

پدرم برای ۱۰ شب سخنرانی، در شهر آزادشهر که آن موقع شاه‌پسند نامیده می‌شد، حضور داشتند. پس از گذشت هشت شب، نیروهای ارتش ایشان را بازداشت می‌کنند.

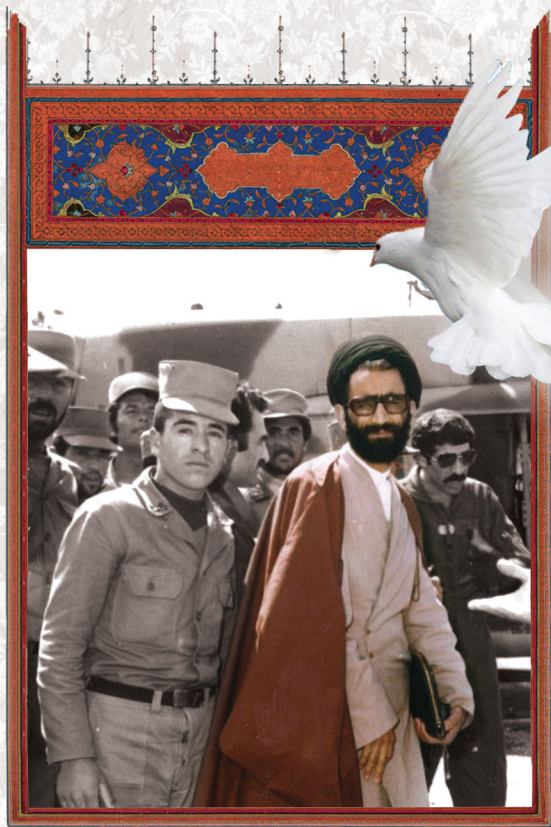
خبر این دستگیری به مردم می‌رسد و به دلیل اُنس و الفتی که میان آن‌ها و پدرم شکل گرفته بود، تعداد بسیاری از آن‌ها که شاهدان می‌گویند چند هزار نفر بوده‌اند. در میدان اصلی شهر و مقابل پاسگاه، جمع و خواستار آزادی ایشان می‌شوند.

مأموران ارتش هم که می‌بینند اوضاع شهر از دستشان خارج شده است، ایشان را آزاد

می‌کنند. پدرم بلافاصله پس از آزاد شدن از بازداشت مأموران ارتش، درست در مقابل پاسگاه، سخنرانی مفصلی می‌کنند و در حین سخنرانی می‌گویند چون این شهر از یوغ رژیم ستم‌شاهی آزاد شده است، نام آن را از شاه‌پسند به آزادشهر تغییر می‌دهیم.

آن‌هایی که در آن زمان حضور داشتند تعریف می‌کنند پس از این سخنرانی، نوشته‌های پارچه‌ای در ابتدا و انتهای شهر نصب شد تا این تغییر نام به اطلاع همگان برسد.^۱

سید حسین کامیاب، پسر شهید



به شدت، مخالف رابطه بازی و توصیه و سفارش کردن برای دیگران بود.

اعتقاد داشت که تمام کارها باید بر اساس ضوابط باشد نه روابط؛ به همین علت، هیچ‌گاه سفارش و توصیه‌ی کسی را برای استخدام یا دیگر امور، به مسؤولان که اغلب از دوستان صمیمی‌اش بودند، نکرد.

یکی از همسایگان پس از انتخابات مجلس، پیش ایشان می‌رود و می‌گوید: «من از این‌که شما درباره‌ی استخدام فرزندم به جایی زنگ نزدید و سفارش نکردید، راضی نیستم.»

سید رضا در جواب آن فرد می‌گوید: «شما باید



خودتان بروید و مانند دیگران، کارتتان را طبق
 روال عادی پیش ببرید و اگر جایی دیدید که حق
 شما ضایع می‌شود، به من بگویید تا پی‌گیری
 کنم؛ ولی این که از من می‌خواهید سفارستان را
 بکنم یا رابطه بازی کنم و حق دیگران را نادیده
 بگیرم، اهل این کارها نیستم.^۱»

سید حسن کامیاب، برادر شهید

تأثیر شهادت دیگران

در جریان انفجار حزب جمهوری اسلامی، داخل اداره‌ی کل آموزش و پرورش بودم که خبر شهادت ۷۲ تن را از طریق رادیو شنیدم. از همان جا سید رضا را از موضوع مطلع کردم که گفت: «به استناداری بیا.»

تا ساعت ۱۲ ظهر همگی در استناداری مضطرب بودیم که بهشتی زنده است یا نه؟

وقتی شهادت ایشان قطعی شد همراه حاج آقای صادقی، حاج آقای سبحانی و تعداد زیادی با هواپیمای C 130 (نظامی) به مقصد تهران پرواز کردیم. بین راه بر اثر ناراحتی به وجود آمده سید رضا از حال رفت و بی‌هوش شد. پس از انجام

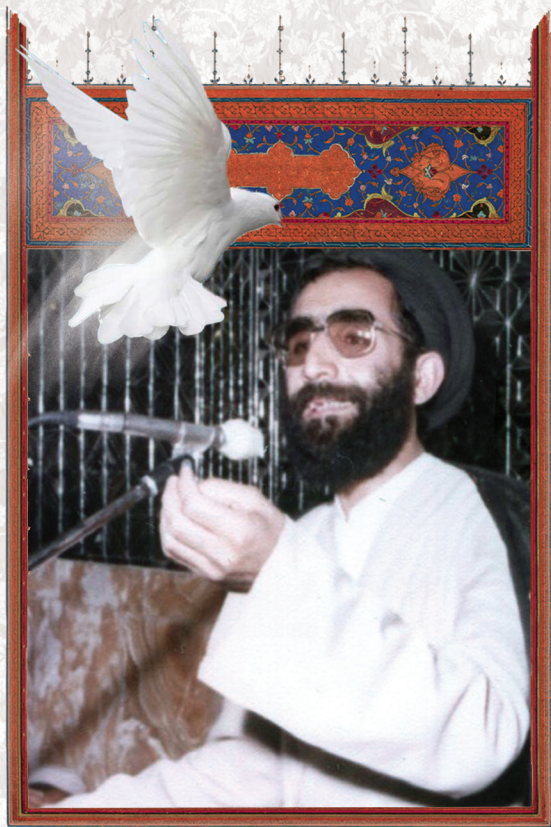
کمک‌های اولیه بالاخره ایشان به هوش آمدند. ساعت ۳:۳۰ بعد از ظهر رسیدیم تهران و ساعت ۵:۳۰ هم به محل ساختمان حزب رفتیم. برادرم در جلسه‌ی مرکزی حزب شرکت کرد و پس از جلسه با اصرار بزرگان و مقام معظم رهبری رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، باهنرو آقای رفسنجانی برای حاضرین در خیابان سرچشمه سخنرانی کرد. حدود نیم ساعت برای جمعیت صحبت کردند و سخنرانی‌اش عجیب به دل مردم نشست. همیشه فکرمی‌کنم با آن همه خستگی روحی و ناراحتی چنین سخنرانی به جز تسلیم در مقابل مشیت الهی چیز دیگری نمی‌توانست باشد.

بزرگ‌ترین دشمن

شدیدترین و سرسخت‌ترین موضع را در برابر گروهک‌ها، منافقین و لیبرال‌ها داشت. یادم هست حزب جمهوری اسلامی تازه تشکیل شده بود. در دفتر نشسته بودیم که خبر آوردند منافقین دست به تظاهرات زده‌اند. برادرم در این باره گفت: «بزرگ‌ترین دشمن انقلاب منافقین هستند و شاید شهادت ما به دست همین منافقین باشد.»

سید رضا این جمله‌ی آخر را بارها تکرار کرده بود.

وقتی قول می‌داد به عهدش وفا می‌کرد. مثلاً اگر قول می‌داد برود منبر، می‌رفت؛ حتی اگر ممنوع المنبر شده بود. بسیار شجاع بود و هر جا دعوتش می‌کردند به منبر می‌رفت. رمز موفقیتش در انقلاب هم همین نترسی‌اش بود. بعضی وقت‌ها که در شورای مرکزی بود، به او زده تلفن‌هایی مشکوک می‌شد که مثلاً سر شما و خانواده‌ات را می‌بریم و چنین و چنان می‌کنیم؛ اما ایشان بی‌اعتنا به چنین تهدیدهایی کار خودش را انجام می‌داد.



محبوبیت ایشان از انتخابات مردم مشهد مشخص بود. اصلاً اگر محبوبیت نداشت برای نماینده مجلس شورای اسلامی انتخاب نمی‌شد. با این‌که علمای بزرگ‌تری هم در این انتخابات شرکت کردند، اما سید رضا که ۲۷-۲۸ سال بیشتر نداشت، برای مجلس انتخاب شد. قامتی بلند داشت، خوش بیان و خوش منبر و جاذبه‌اش زیاد بود. همه‌ی این‌ها باعث شد تا رأی قاطع مردم مشهد را از آن خود کند.

مقداری نان ، سرشیر و غذا برایش فرستاده بودم .
 عروسم می گفت: روزی که پسرم شهید شد ،
 برای غذای سحر آبگوشت داشتند و سید رضا
 گفته بود ، آبگوشت نمی خورم . همسرش گفته
 بود: «اگر آبگوشت نمی خوری ، مادر شما برایتان
 نان و سرشیر فرستاده است.»

سید رضا گفته بود: «بیاور.»

هر لقمه ای که می خورد می گفت: «دست
 مادرم درد نکند.»

عروسم همیشه می گفت: «وقتی به دنیا آمد
 شیر شما رو خورد و وقتی هم می خواست از دنیا
 برود نان دست شما رو خورده است.»

فاطمه صاحبی ، مادر شهید



یک بار دیدم ایشان دست‌هایش را رو به آسمان گرفته است و از خدا شهادت می‌خواهد!
گفتم: «شما که این قدر عاشق شهادت هستید، تکلیف من و بچه‌ها چه می‌شود؟»
در جوابم گفتند: «شما خدا را دارید؛ من از پدر و مادرم گذشتم و پیش شما آمدم؛ از شما هم می‌گذرم و پیش خدا می‌روم.»

خوابم تعبیر شد

شب ۲۷ رمضان بود. بعد از این که از مسجد آمدم و خوابیدم، نیمه‌های شب در عالم خواب دیدم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الکریم وارد خانه‌ی ما شد. در همین هنگام دیدم آقا سید علی از اتاق بیرون آمد و وضو گرفت و دوباره به اتاق برگشت. آن زمان در روستا برق نبود. یک رادیو داشتیم که بالای سر آقا سید علی روی طاقچه بود.

ایشان رفتند و رادیو را روشن کردند؛ اخبار ساعت ۱۲ ظهر که ظاهراً اخبار استان بود از رادیو پخش می‌شد.

در عالم خواب شنیدم که گوینده‌ی رادیو گفت: «حضرت حجت‌الاسلام سید رضا کامیاب

ساعت ۱۱ ظهر امروز مورد اصابت گلوله‌ی منافقین قرار گرفت و به شهادت رسید، وی با دهان روزه عازم منزل بود که ترور گردید.»

دیدم امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى
فَرَجَهُ الشَّيْبَةَ وارد اتاق گردید و دست در گردن آقا سید علی انداخت هر دو شروع به گریه کردند. از خواب بیدار شدم. مضطرب و نگران بودم و تا سحر نخوابیدم.

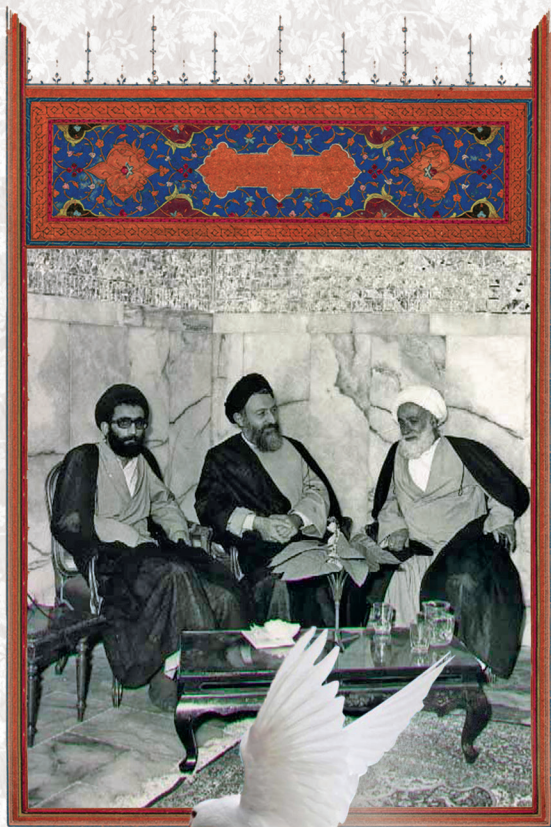
صبح نه تلفنی در دسترس بود و نه وسیله‌ای که بتوانیم از روستا به شهر بیایم. تا ساعت ۱۲ ظهر نگران و پریشان بودم.

در همین هنگام آقا سید علی داخل حیاط آمد و درست مثل همان حالتی که در خواب دیده بودم شروع به وضو گرفتن کرد! مات و مبهوت نگاهش کردم. متوجه نگاهم شد و پرسید: «چی شده؟»
جواب دادم: «چیزی نیست.»

آقا سید علی وضویش را گرفت و رفت داخل اتاق و رادیو را روشن کرد! اخبار دقیقاً همان مطالبی که دیشب در عالم خواب شنیده بودم را

بیان می‌کرد!

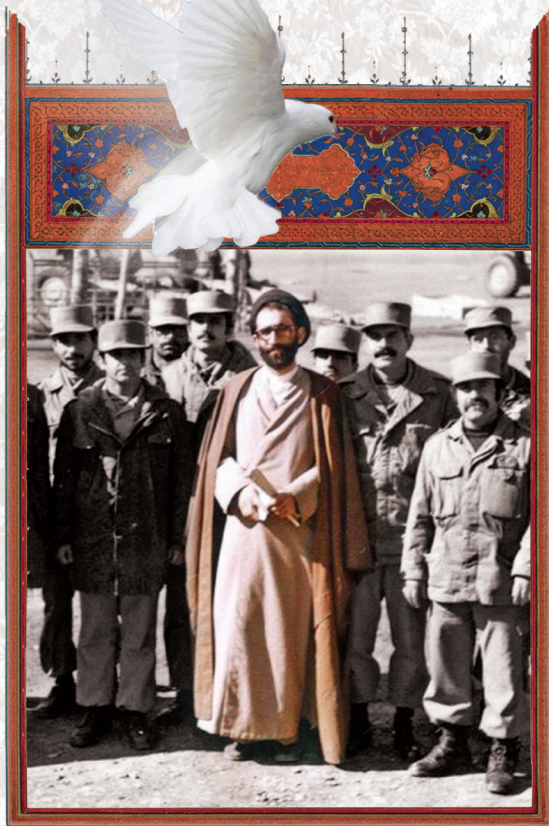
- حضرت حجت‌الاسلام سید رضا کامیاب
ساعت ۱۱ ظهر امروز مورد اصابت گلوله‌ی
منافقین قرار گرفت و به شهادت رسید، وی با
دهان روزه عازم منزل بود که ترور گردید.
صدای گریه‌ی پدر شهید از اتاق به گوش
می‌رسید ...



برای شهادت تبریک بگویید

صبح روز چهارشنبه ۲۷ ماه رمضان عده‌ای برای عرض تبریک به مناسبت انتخاب ایشان به منزل ما آمدند، سید رضا در جواب تبریک آن‌ها گفت: «برای شهادت تبریک بگویید.» ساعت ۱۱ صبح همان روز ناگهان صدای شلیک گلوله‌ای را شنیدم و بی‌اختیار تکان خوردم. وقتی به خانه برگشتم یکی از همسایه‌ها گفت: «رفت و آمدهایی غیرطبیعی در خیابان به چشم می‌خورد. از یک نفر شنیدم آقای کامیاب ترور شده است.» اولش باورم نشد تا این‌که فرزندانم خبر شهادت پدرشان را آوردند...

طاهره بیدار فریمانی، همسر شهید



روز ترور، به روایت

پسر شهید

از شب قبل گروهک فرقان، اعلامیه‌ها و شب‌نامه‌هایی را در سطح شهر مشهد پخش کرده و علناً نوشته بودند که فردا کامیاب را ترور می‌کنیم. روز حادثه، پدرم حدود ساعت ۵:۳۰ صبح از منزل خارج شدند و به جلسه‌ای که با طلاب داشتند، رفتند و بعدازآن به محل کارشان مراجعه کردند. ایشان ظهر روز ترور از دفتر حزب جمهوری اسلامی به سمت منزل حرکت می‌کنند. منافقین که از مسیر رفت و آمد هر روزی ایشان اطلاع داشتند، در چهارراه راه‌آهن و درست در مدخل خیابان آیت‌الله... عبادی فعلی، تصادف و ترافیکی ساختگی ایجاد می‌کنند تا از سرعت خودروی پدرم کاسته شود. هم‌زمان با

توقف در تقاطع راه آهن و خیابان آیت الله عبادی، ضارب چندین گلوله به سمت ایشان شلیک می کند که به سر پدروم اصابت می کند. با شلوغ شدن خیابان، ضارب و همراهش متواری می شوند. در همین حین آقای سعادت، از آشنایان پدروم که متوجه ی ترور می شود، به سرعت با ماشین پدروم، ایشان را به بیمارستان امام رضا علیه السلام می رساند.

اما چون در آن بیمارستان امکانات لازم برای رسیدگی و مداوای ایشان وجود نداشت، با آمبولانس به بیمارستان امدادی منتقل می شوند که همان جا به شهادت می رسند. خاطر م هست زمانی که ما به اتفاق مادرم، بستگان و آیت الله واعظ طبسی به بیمارستان رسیدیم، جنازه ی پدر را به سردخانه منتقل کرده بودند و آخرین دیدار من با ایشان در آن جا صورت گرفت.^۱

سید حسین کامیاب، پسر شهید

چشم‌هایش باز بود و می‌خندید

بالای سرش رفتم. در سردخانه، روی تخت دراز کشیده بود. گریه‌ام گرفت. صدای خواهرم در گوشم پیچید: «سید رضا برای تو می‌خندد، چرا گریه می‌کنی؟» دست خودم نبود، انگار گریه از من پیشی گرفته بود که نمی‌توانستم خودم را کنترل کنم. باند روی سرش پراز خون بود. خون‌ها توی چشمش رفته بود. هق‌هق گریه‌ام بلندتر شد. خواهرم دوباره گفت: «برای چه گریه می‌کنی؟ رضا برای تو می‌خندد.»

نگاهش کردم، چشم‌هایش باز بود و می‌خندید.

فاطمه صاحبی، مادر شهید

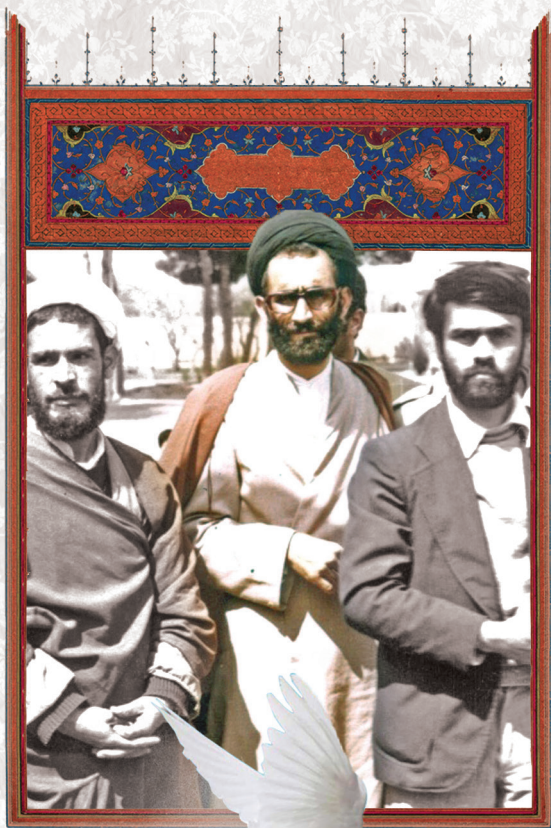
مراسم انگار فرزندان را از دست داده بودند

در مراسم تشییع جنازه آن چنان استقبالی از این شهید شد که من واقعاً نمی‌توانم تعریف و وصف کنم. وقتی که ایشان را از بیمارستان تا حرم تشییع می‌کردند، کل شهر تقریباً تعطیل شده و جمعیتی میلیونی در تشییع شهید شرکت کردند. بیشتر آقایان علما و روحانیان حاضر در آن جمع حضور داشتند تا این که به حرم رسیدیم. در صحن امام بعد از این که تشییع جنازه انجام شد، حرم مطهر رضوی مملو از جمعیت بود و همه گریه می‌کردند.

گویی که یکی از عزیزانشان را از دست داده‌اند.

یادم هست زمانی که آیت‌الله طبسی در وصف برادرم سخنرانی می‌کردند، چندین بار تحت تأثیر فضای غم‌آلودی که ایجاد شده بود، قرار گرفتند و از فرط گریه، صحبت‌هایشان را متوقف کردند. تشییع جنازه که تمام شد، آیت‌الله طبسی گفتند که شما هر کجا می‌خواهید و صلاح می‌دانید، ایشان را دفن کنید؟. گفتم هر جا مصلحت است، ایشان را دفن کنید. بالاخره بنا شد که شهید کامیاب را در دارالزهده و در مجاورت حضرت رضا علیه السلام دفن کنیم.^۱

سید محمد کامیاب، برادر شهید



آشنایی من با شهید حجت‌الاسلام کامیاب در سال ۱۳۴۷ بود، زلزله‌ای در فردوس، گناباد و کاخک رخ داده، تلفات و ویرانی‌های زیادی به بار آورده بود. من با یک هیأت بزرگی از طلاب و غیر طلاب به فردوس رفتیم. مدتی آن‌جا ماندیم که در این مدت، طلبه‌ها به هیأت می‌آمدند و همکاری می‌کردند و به مشهد برمی‌گشتند. شهید کامیاب را برای اولین بار در آن‌جا دیدم البته آشنایی خیلی سطحی و بدون یک معرفت حساب‌شده بین من و ایشان، همین‌قدر در رأس آن‌ها شهید کامیاب آمدند پیش من و از من درخواست نمودند که من یک درس تفسیر

را شروع کنم. من این درس را شروع کردم و سال‌ها طول کشید. آشنایی ما البته از این جا شروع شد؛ اما روزه‌روز این آشنایی عمیق و وضوح و گسترش بیشتری پیدا کرد و تا آخرین سال‌های حیات ایشان که من در مشهد بودم. از مشهد که آمده بودم به تهران ارتباطمان با ایشان تقریباً پیوسته بود. ایشان یکی از بهترین طلاب مشهد در علاقه‌مندی به انقلاب و تعهد نسبت به امام و این خط مبارزه بودند. جواب علتی که می‌گوئیم از بهترین طلاب مشهد شاید به این معنا بتوان آن را فرض کرد و جزو بهترین روحانیون سراسر کشور نامید. مشهد و قم و بقیه جاها در این جهت فرقی با هم نداشتند که یک عده‌ای از طلاب چون بسیار علاقه‌مند و متعهد و پابند به این انقلاب بودند چند مطلب را من درباره تعهد ایشان بیان کنم یکی از مطالب اینست که ایشان برای هر کاری در انجام وظایف نسبت به این خط انقلاب آماده بود. یک وقتی بود که ما

در مشهد با دوستان تصمیم گرفتیم که برادران را بفرستیم به شهرهای اطراف مشهد. شهرهای خراسان و بعدها به شهرهای مجاور خراسان و مازندران برای تبلیغ، تبلیغ معارف مبارزه و نهضت که آن وقت‌ها احتیاج به این تبلیغ بود و کار رایج طلاب مبارزو روحانی خیلی‌ها هم این بود که این کار را انجام بدهند و هر جایی را که ما به ایشان پیشنهاد می‌کردیم لاکلام می‌پذیرفت. خیلی‌ها هم بودند مثلاً آمادگی نداشتند سختشان بود و با کندی حرکت می‌کردند. شهید کامیاب جزء خصوصیاتش این بود، هیچ تأملی نداشت و هر جا می‌گفتیم این جا مناسب است ایشان آماده بود و می‌رفت حتی زحمات زیادی را ایشان متحمل می‌شد. در منطقه رامیان و گنبد قابوس یقیناً مردم مبارز آنجا و علاقه‌مندان به انقلاب در آنجا خاطرات بسیاری را از همان منطقه‌ای که اسم آوردم با حوادث بسیار زیادی یک ماه رمضان را گذرانند که وقتی به مشهد آمد خیلی

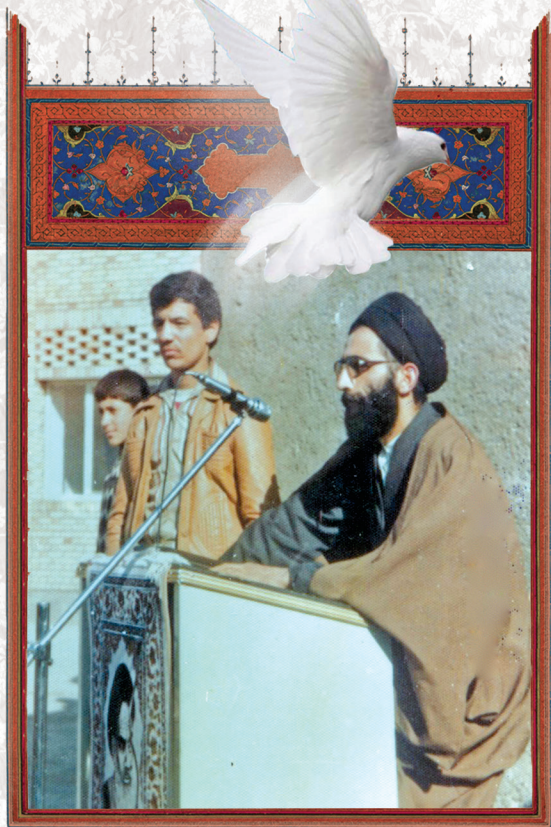
کلافه بود اما واقعاً با استحکام ایستاده بود این یک مطلب در مورد استقامت ایشان بود. یک مطلب دیگر این بود که ایشان یک حالت برادر بزرگی نسبت به بقیه برادرها اعمال می‌کردند که بسیار هم مفید و لازم بود حوائجی داشتند کارهایی داشتند، در مشهد این جوان فاضل علاقه‌مند یک احساس مسؤولیتی نسبت به این قضایا می‌کرد و کارهایشان را راه می‌انداخت و دنبال کارهایشان حرکت می‌کرد یک احساس این جوری داشت و همان احساسی بود که وقتی به دوران پیروزی انقلاب منتقل می‌شود، این احساس حالت علاقه‌مندی به همه کارهای اجتماعی و هر کاری که به او محول بشود تبدیل می‌شود یک چنین وصفی به هر حال در این جهت هم ایشان فوق‌العاده بودند.

آن وقت طلبه خوش استعدادی بود درس‌خوان بود علاقه‌مند به کارهای علمی بود به کارهای فکری بسیار علاقه‌مند بود منبر خوب و با

خوش ظاهر خوش باطن و با محتوا خوش لفظ و گرم گیرایی داشت برای مثال ایشان به کرمان رفته بودند در کرمان جزو روحانیون معدودی هستند که کرمانی‌ها از ایشان خاطرات بسیار خوبی دارند. واقعاً یکی از عوامل ورود هیجان همه‌گیر مبارزه در کرمان پیش از پیروزی انقلاب شخص شهید کامیاب بود که بسیار حقوق زیادی آنجا دارد کرمان و رفسنجان و خیلی جاهای دیگر ایشان مسافرت می‌کردند منبر بسیار شیرین منظم و مرتب و مطلوبی داشت.

اول خسارت شهادت ایشان را بگویم. ایشان یکی از عناصر تعیین‌کننده در وضع تبلیغات اسلامی و انقلابی در خراسان بود. شهادت ایشان واقعاً از این جهت یک صدمه‌ای بود که ما این را فراموش نباید بکنیم. البته آثار مثبت هم داشت و آثار مثبتش همان اثری است همان چیزی است که در شهادت همه شهدای عزیز ما وجود دارد. منتها هر کس به قدر شخصیت خودش اثر

می‌بخشد و هم شهدایی که در جبهه هستند هم شهدایی که در محراب و در سایر مراکز مبارزات انقلابی شهید شدند این‌ها مردم را منسجم می‌کنند علاقه‌مند می‌کنند. خط مبارزه را روشن می‌کنند. با خون خودشان ادعاهای انقلاب را تثبیت و تحکیم می‌کنند. این‌ها همه‌اش وجود دارد و در شهادت این عزیز هم همین‌ها وجود داشت واقعاً مردم در مشهد تکان خوردند یک هشیاری و تنبه جدیدی برای همه مردم در شهادت ایشان به وجود آمد. البته بعد از قضایای ۷ تیر بود که ایشان شهید شدند و خیلی مردم را نسبت به خط مبارزه معتقدتر و مستحکم‌تر کرد اما خسارت‌هایی هم شهادت ایشان داشت و آن فقدان این شهید و خلأ ناشی از این فقدان بود که یقیناً چیز کمی نبود.



گوشه‌ای از سخنرانی

شهید کامیاب

در قبرستان بقیع

ملت ایران می خواهد از اجساد خودش پل بسازد تا دیگر ملت ها را آزاد کند و آزادی خودش را به آن ها برگرداند ملت ایران یک دعوت شخصی ندارد به منافع شخصی خودش نمی اندیشد ملتی است وقف اسلام، وقف قرآن، وقف ملت های مسلمان و مسؤول برای نجات محرومین و مغضوبین ذلیل، زندگی، استراحت و هوسرانی و منافع فردی برای ملت ایران قابل تصور نیست آن چه که قابل تصور هست بیان رهبر انقلاب در جمع سفرای کشورهای اسلامی که در قم به حضورش مشرف شدند فرمود: شما

رمز پیروزی را پیدا کنید این همه کنفرانس ها،
این همه نشست ها، این همه تصمیم گیری
های فلان، این ها دردی را دوا نمی کند. راه
پیروزی و رمز پیروزی چیست؟

رهبر انقلاب فرمود: وحدت کلمه، یگانگی و
همبستگی و سپس فرمود رمز پیروزی شهادت،
شهادت یعنی به خون غلتیدن، یعنی مرگ
حسینی را پذیرفتن، یعنی مرگ علی وار و زهرا وار را
قبول کردن، یعنی مرگ طبیعی و در بستر را بر خود
حرام کردن.

مسلمانان صدر اسلام در همین مدینه و در
مکه ننگ می دانستند که در خانه بمیرند.
نگ می دانستند که در بستر بمیرند می گفتند:
در حالی که جبهه و جهاد وجود دارد چه بهتر با
ضربه کفار و مشرکین انسان به زندگی خودش
خاتمه بدهد.